

محال بودن احاطه علمی و معرفتی بر خداوند

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

دو مبحث است و از هم به وجه کلی جدا است: یک مبحث احاطه علمی و یا معرفتی بر حق سبحانه و تعالی که محال است و ما در این بحث هستیم بر حسب آیات و روایات، یک مبحث واجب، معرفة الله واجب، معرفة الله واجب، اما احاطه علمی و معرفتی بر ذات حق و صفات حق و حتی افعال حق از محالات است، این «تفکروا في آلاء الله و لا تفکروا في [ذات] الله»^۱ این سلب و ایجاب به همین حساب است.

ما مقداری در معرفة الله صحبت می‌کنیم، گرچه خیلی هم اهلش نیستیم، اما بر مبنای کتاب و سنت، رسول الله (ص) و ائمه (ع) که اهل الله در درجه اول بودند، ما گدایی می‌کنیم در خانه این بزرگواران و معصومان، مقداری از ابعاد گوناگون معرفة الله می‌چشم، اگر هم عمل نمی‌کنیم، از محضر مقدس پروردگار عالم عذرخواهی می‌کنیم، ولی می‌گوییم تا بشود ان شاء الله. معرفت دارای چند پایه است که هر چند پایه‌اش از احاطه علمی بر حق سبحانه و تعالی در هر سه جهت برون است، ما یک جهت اثباتی داریم و یک جهت سلبی، جهت اثباتی معرفة الله واجب بر حسب امکانیات و استعدادات و فعالیتات و جهت سلبی هم واجب، بر حسب روایت متضافره از معصومین (ع) در تعریف مختصری «خَارِجٌ عَنِ الْحَدِيثِ حَدُّ الْإِبْطَالِ وَ حَدُّ

۱. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۲، ص ۱۱۰.

التَّشْبِيهِ^۱ حد تشبیه هست و مانند دیگران، حد ابطال اصلاً نیست، ما اصلاً نیست را کنار می‌گذاریم و در مقابل هست «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^۲ اما چگونه هستی؟ آن هستی که شبیه ندارد، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۳ «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^۴ در بُعد اثباتی هم که دو مرحله است: یک مرحله واجبه و یک مرحله محرّمه، مرحله محرّمه اثبات حق با معرفت احاطه‌ای بر حق، این نه اینکه محرّم است، اصلاً نشدنی است، تکویناً، نه اینکه فقط تشریعاً و اما مرحله اثباتی که ما مأموریت داریم «سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۵ ما از تمام مثل‌ها آیات درونی و برونی جهان‌شمول تا آن مقداری که می‌توانیم و می‌شود بتوانیم و بدانیم، برای اثبات وجود حق سبحانه و تعالی کوشش و کاوش باید داشته باشیم. استعدادها گوناگون است و فعالیت‌ها گوناگون است و سعه تفکرات و دقت‌ها و استدلال به آیات گوناگون است، بنابراین یک مرحله نیست. یک زنی است که از گرداندن دود می‌فهمد، دیگری از اتم می‌فهمد، دیگری از جهات دیگر می‌فهمد، ما فطرت را، عقل را و علم را در درون و حس را با علم در برون از آیات انفسی درونی و از آیات آفاقی هر چه وسیع‌تر و هر چه بیشتر استدلال می‌کنیم بر وجود حق. «قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ»^۶ واجب است نظر کنیم «مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» اگر بتوانیم با کیهان‌پیمایی به کرات آسمانی و هرچه بالاتر و وسیع‌تر سفر کنیم و این سفر وسیله باشد از برای معرفت بیشتر و یقین زیاده‌تر بر وجود خدا، لازم است. کیهان‌پیمایها دیگران درست کردند و رفتند و گفتند: خدا در کره قمر نیست. اما «قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» این نظر از دور فقط نیست، نظر از نزدیک، نزدیک‌تر است و نظر از دور دورتر است.

اگر ما با توانایی‌های علمی سفرهای کیهانی بکنیم در حد بسیار وسیع و این سفرها تحقق بخشیدن به امر حضرت حق سبحانه و تعالی است در بُعد شناخت خدا،

۱. التوحید (للسدوق)، ص ۸۱.

۲. زمر، آیه ۶۲.

۳. شوری، آیه ۱۱.

۴. انعام، آیه ۱۰۳.

۵. فصلت، آیه ۵۳.

۶. یونس، آیه ۱۰۱.

این یک واجبی است از واجبات. کسانی هستند سفر نکرده می‌دانند، رسول الله و ائمه هدی (ع) اینها سفر نکرده به اراده الهی بر جهان خلقت احاطه دارند، احاطه به آن معنایی که امکان دارد، نه احاطه بر ذات حق یا صفات حق یا افعال حق، احاطه بر مفعول حق. روی این حساب است که مثلاً امام صادق (ع) فرموده است و شده است که بفرماید: «ما رأیت شیئاً إلا و قد رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه»^۱ این مراتب معرفت، مراتب معرفت در بُعد ایجاب. پس بُعد ایجاب یک مرتبه نیست، از نظر استعداد کم و زیاد است، فعالیت کم و زیاد است، جهان بینی کم و زیاد است، دقت و سعی، کم و زیاد است، قصور و تقصیر کم و زیاد است. پس این یک مرحله و یک نقطه درخشان از مواع و مراحل معرفت، نه در حد ادراک و نه در حد وصول و نه در حد احاطه، این که هست، فقط این مقدار این که هست و هستی او غیر هستی کل جهان است. این مرحله اولی که ایجاب است.

مرحله دوم، مرحله سلب است، هست؛ اما مانند جهان نیست، نه در ذاتش و نه در صفاتش نه در افعالش، در الوهیتش، در ربوبیتش، در همه چیز است که او همه چیز دارد و ما هیچ چیز نداریم. همه چیز ما هیچ چیز است نسبت به حق و همه چیز او چیز است نسبت به ما. او دارای همه چیز است، ما هیچ چیز نداریم، از خود نداریم. آنچه داریم «وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ»^۲ این مرحله دوم است. همان‌طور که هر قدر ایجاب ما، اثبات ما نسبت به وجود حق از نظر درون فطری و عقلی و علمی و از نظر برون تفتیش و سعی و کاوشگری در آیات وجود حق مراحل دارد و مراتب دارد و طبعاً یقین‌ها فرق می‌کند، یقین من در مقابل یقین علی چیست؟ حتی یقین موسی در مقابل یقین علی و محمد (ص) چیزی نیست. مراحل یقین فرق می‌کند، در بُعد اول که بُعد وجود حق است. مرحله دوم بُعد سلب است، لا اله الا الله، سلب مقدم است بر ایجاب، اصلاً از ریشه منکر همه، آلا الله. گاه سلب مقدم بر ایجاب است، گاه ایجاب مقدم بر سلب است، گاه هم‌پایه و همراه است، اصل اولی تقدم سلب است بر ایجاب، در جوی که همه کس را می‌پرستند جزء الله، از ریشه لا اله الا الله. این الله که ثابت شد دو لا اله دارد در بُعد مختصر، یک لا اله، تمام الوهیت‌ها و ربوبیت‌ها و تمام شئون خاصه الوهیت و ربوبیت از غیر خدا مسلوب است. دوم که

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۱، ص ۲۹۲.

۲. حدید، آیه ۷.

همان در تفصیلی اول است و در اجمالی اول و در تفصیلی دوم است، این است که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، این هم مراتب دارد. تجرید ذات حق از ذوات مخلوقین در معرفت و تجرید صفات ذات حق از صفات مخلوقین که ذاتی هم نیست و تجرید افعال حق از افعال مخلوقین، این هم دارای مراتبی است. این ضلع دوم مثلث معرفه الله است. ضلع سوم، ضلع اول و دوم برای سوم است و ضلع سوم هم برای اول و دوم است، ضلع سوم عبودیه الله، «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ * مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ»^۱ عبادت. قرآن شریف راجع به معرفت و عبادت دو آیه دارد، یک آیه: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ عبادت مقدمه معرفت. آیه دیگر که نخیر، معرفت مقدمه عبادت است و این اصل است و آن فرع. عبادت زیربنا است و معرفت روبنا است. عبادت سازنده ماست در بُعد زندگی، معرفت سازنده ماست در بُعد اساس زندگی که عبادت است در کل مراحل «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». حصر است. پس معرفت مقدمه عبادت است، ولی این دو بال است، هر قدر معرفت بالاتر رود، طبعاً عبادت بالاتر و هر قدر عبادت بالاتر رود، طبعاً معرفت بالاتر و اینها قرب الی الله می آورد، قرب معرفتی می آورد، نه قرب مکانی، نه قرب زمانی. این قرب‌هایی که امکان ندارد از غیر حق نسبت به حق سبحانه و تعالی نیست، مراتب دارد، همه اینها مراتب دارد.

ضلع اول: بدانیم هست، تا چه اندازه بدانیم؟ ضلع دوم: مانند دیگران نیست، تا چه اندازه بدانیم؟ ضلع سوم: عبادتش بر محور دو بُعد معرفت، تا چه اندازه عبادت کنیم؟ رسول الله (ص) که از عالم تکلیف و عالم بزرخ رفته‌اند که ابتدای عالم جزاء است، عبادتشان آنجا قوی‌تر است از نظر عِدّه و غَدّه، آنجا رسالتی در کار نیست، وظیفه‌ای در کار نیست. تمام زندگی رسول الله (ص) در بزرخ عبادت است، می‌شود گفت -مثال می‌زنیم- که انسان به معشوق برسد، دیگر معشوق می‌گوید: برو گم شو، کاری با من نداشته باش؟! اصل این بود. تمام رسولیت‌ها و رسالت‌ها و عبادت‌ها و معرفت‌ها و همه چیزهای رسول الله برای این بود که مدارج معرفت و مدارج عبودیت را بالاتر بپیماید و حد ندارد «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» آخر ندارد، «حتی» آخر ندارد. کما اینکه قیامت، جنت آخر ندارد، این درجاتی که رسول الله، رُسل و

۱. ذاریات، آیات ۵۶ و ۵۷.

۲. حجر، آیه ۹۹.

رسالیین می‌پیمایند در بُعد عبادت حق و معرفت حق، معرفت حق و عبادت حق، به‌طور متعکس هر دو، این آخر ندارد. اینجا آزادتر است. مدامی که مثال داریم می‌زنیم وصولی به محبوب ندارد و از دور است که عالم دنیا عالم بُعد است، ولو آنها مطلب دیگری دارند، عبادت است، آیا وقتی که از این عالم رفت و رفتاری‌ها برطرف شد، آن حُجُب نور، حُجُب ظلمت که نبود، حجب نور هم برطرف شد، آنجا به پیغمبر بگویند: نماز نخوان، اینکه برای پیغمبر بدتر از جهنم است. آن عالمی که عالم خلوت است، آن عالمی که تمام حُجُب نورانی از بین رفته است، آن حُجُب نورانی که می‌شود از بین برود، از بین رفته است

از آن دیدن که غفلت حاصلش بود دلش در چشم و چشمش در

دلش بود

بله، آنجا پیغمبر گلابی هم می‌خورد، منافات ندارد، ولکن «جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»^۱ آن جنت معرفت، جنت عبودیت، جسم را دارد و روح را هم دارد، چون جسم بی‌روح نمی‌شود، گرچه روح با جسم بشود. اما فعالیت‌ها در هر دو است، هم عبادت جسمی و هم عبادت روحی، هر دو جزاء دارند، همان‌طور که فعالیت‌های عصیانی هردوگانه است، هم جسم و هم روح هر دو عذاب دارند در مراکز و محالّ عذاب. یک جمله است ظاهراً از امام صادق، گرچه در روایت ما این تقید را نداریم، روایتی که می‌دانیم از ائمه است و از رسول است، روایت ما زیاد داریم که امام صادق می‌فرماید که اگر من مطلبی را گفتم و از من شنیدید، از هر کدام از پدران و فرزندان من نقل کردید، درست است. چون منبع یکی است، «كُلُّنَا وَاحِدٌ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ ... أَوْلْنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرْنَا مُحَمَّدٌ وَ كُنَّا مُحَمَّدٌ»^۲ حق داریم، از امام صادق شنیدیم، از امام باقر شنیدیم، ولی از امام باقر نقل می‌کنیم، از امام حسن نقل می‌کنیم، از پیغمبر نقل می‌کنیم، از خدا نقل می‌کنیم؛ چون محور وحی است.

حالا این روایت می‌گوید: «اغْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^۳ چون مراتب دارد، حضرت آن را دو مرتبه‌ای کرده، ما که از هر دو مرتبه خارج هستیم، اصلاً از شهر بیرون هستیم، در ده هم نیستیم! «اغْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» خدا را که

۱. الرحمن، آیات ۵۴ و ۵۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۶.

۳. مصباح الشریعة، ص ۸.

نمی‌شود دید، مثل اینکه می‌بینید. اگر انسان ببیند پدرش اینجا نشسته، در مقابل او لخت می‌شود؟ لخت نمی‌شود. عکس پدر را ببیند، بعضی وقت‌ها دچار اوهام می‌شود، لخت نمی‌شود. اگر به مقداری که این عکس پدر من حاضر است، بدانم که من در محضر حق هستم، می‌بینم او را، کأنه می‌بینم او را، «اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» ملاحظه محضر را می‌کنم «كَأَنَّكَ تَرَاهُ» حالا این نشد، «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ» اگر تو نمی‌بینی، معرفت به این حد نرسیده، همان‌طور که این و او را می‌بینی، با اینکه چشم خطا می‌کند، خطای چشم عقل کمتر است، خطای چشم فطرت و معرفت کمتر است، خطای چشم ظاهر بیشتر است. با چشم ظاهر که خطای بیشتر دارد، اگر کسی که اهمیت دارد ببینی، احترام می‌کنی، تو با چشم باطن که خطایش کمتر است «كَأَنَّكَ تَرَاهُ» اگر به این حد نرسیدی، «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» تو پدر را نمی‌بینی، ولی پدر با دوربین تو را نگاه می‌کند، نمی‌بینی، ولی با دوربین از پشت که شما او را نمی‌بینی، او شما را نگاه می‌کند.

ما در پله اول هستیم و نه در پله دوم، یکی از معانی عصمت معصومین همین است اصلاً، ما یک عصمت بشری داریم و یک عصمت ربانی داریم، معنی عصمت شامل بینهما، شامل هر دو این است. چرا امام صادق معصوم است؟ چرا رسول الله (ص) در قله عصمت است؟ معصوم چه؟ این معرفت اولی است، یعنی چیزی جز حق نمی‌بیند، هر چه می‌بیند، حق را «قبله و بعده و معه و فیه» می‌بیند.

- عصمت آن‌ها از طرف خداست.

- دو بُعد است: یک بُعد بشری است، یک بُعد الهی است. ما بشری را بحث می‌کنیم. الهی‌اش مراد نیست، بشری، اگر من و شما و من‌ها و شماها و ماها این مقدار معرفت پیدا کنیم که عالم محضر حق است. آقای خمینی عبارت خوبی فرمودند، این استفاده از روایات و آیات است. عالم محضر حق است، حق ما را می‌بیند، می‌نگرد. از ما به ما نزدیک‌تر است، علمش از علم من به من نزدیک‌تر است، قدرتش از من به من نزدیک‌تر است.

یار نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

این نزدیک است. این نزدیک منعم است، خالق است، مربی است، مجزی است، مجازی است، مصیب است و... در باب فطرت خواندیم. در این صورت عصیان امکان ندارد، اگر انسان به این مرحله از علم برسد، چطور گناه کند؟ چطور شما در مقابل پدرت لباس‌هایت را در نمی‌آوری که برهنه بشوی، نمی‌شود و حال آنکه اگر هم

بشود، مثلاً پدر چه کار می‌تواند بکند؟ شما را به جهنم می‌برد؟ نه، چون برای پدر احترام قائل هستید. خالق شما و پدر و پدرها و مادرها و همه کس شما حاضر است، حاضر از هر حضری حاضرتر، از خود من به من نزدیکتر، پس چطور من با ادراک به اینکه او هست و عالم است و همه قدرت‌ها با اوست و همه چیز با اوست، گناه کنم؟ و لذا قرآن که می‌گوید «تذکروا» ذکر، ذکر، «ذِكْرِي لِأُولِي الْأَلْبَابِ» ذکر است، یادآوری از غفلت است. ما می‌دانیم خدا هست، غفلت می‌کنیم که گناه می‌کنیم. غفلت از اینکه در محضر حق هستیم. در بُعد اول که غفلت نیست، در بُعد دوم «فَإِنَّهُ يَرَاكَ» غفلت می‌کنیم که در محضر او هستیم و او ما را می‌بیند، از این جهت گناه می‌کنیم.

به یکی از اولیاءالله عرض کردم: چه می‌کنید؟ گفت: فقط نماز می‌خوانم، گفتم: کار دیگری نمی‌کنید؟ گفت: فقط نماز می‌خوانم [...] گفتم: چطور؟ اگر من را دعوت کنند نزد فلان شخص بسیار بسیار بزرگوار که آرزو دارم او را ببینم. بناست من ظهر بروم، از چند روز قبل خودم آماده می‌کنم، لفظم را، لباسم را، وضعم را، همه را آماده می‌کنم که به آنجا بروم. چه کار می‌کنی؟ می‌خواهم به ملاقات فلانی بروم. کار دارد، نماز کار دارد. این هوا که ما استنشاق می‌کنیم و مجانی است، برای آن ارزشی قائل نیستیم. بعد آب است، بعد نان است. وای بر آن روزی که نان نباشد، هوا نباشد و... این نمازی که ما پنج مرتبه در هفده رکعت می‌خوانیم در محضر خدا، اگر ما امر نداشتیم که نماز بخوانیم، اصلاً نماز خواندن ما حرام بود، نماز اهانت است به محضر رب. ما در محضر رب هستیم اصلاً توجه به رب نداشته باشیم، دائماً فکر می‌کنیم که اسطقس فوق الاسطقسات، در فلسفه‌مان، عرفان‌مان کجاست، منطق‌مان کجاست، اصول‌مان کجاست، بقالی‌مان، نخودفروشی‌مان، برنج‌فروشی‌مان کجاست. تمام بازی‌های ما در محضر حق سبحانه و تعالی است.

پس بُعد اول از مثلث معرفة الله عبارت است از بُعد اینکه هست، بُعد دوم: مانند جهان نیست، بُعد سوم: عبادت حق است. رسول الله آن قدر روی پا ایستاد، در روایت دارد ده ساعت، «حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ»^۲ چرا؟ مگر پا را نباید روی زمین گذاشت؟ مگر باید روی پنجه ایستاد؟ فهمیده جریان چیست، تازه خود را مقصر می‌دانند. مقصر هم

۱. ص، آیه ۴۳.

۲. عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۳۲۶.

که نیست، قاصر می‌داند. این استغفارها و این توبه‌ها چیست؟ اینها گناه نمی‌کردند، توبه از قصور است، خدایا قابل نیستم آن‌گونه که شاید، نمی‌شود. و الا مطلبی است که بخواهند تعلیم کنند به دیگران، اینکه رسول الله «إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً»^۱ این قلب یک پرده [دارد]، پرده نور، نه پرده ظلمت، پرده ارتباطات با مرسل^۲ إليهم. «لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً». این مراحل، پس عبادت مراحل دارد: ضلع اول، معرفت ایجابی، مراحل، معرفت سلبی «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، مراحل، خود عبادت مرحله اخیره، مراحل. پس کسانی که می‌گویند: اگر نمی‌شود خدا را فهمید، پس عبادت یعنی چه؟ معرفت یعنی چه؟ معرفت ایجابی یعنی چه که هست معرفت سلبی یعنی چه که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؟ اینها اصلاً توجه ندارند، به لفظ هم توجه ندارند.

ما در آیات مقادیری غور کردیم و باز هم غور خواهیم داشتیم. فعلاً صفحه ۱۸۶ جلد ۱۰ را باز کنید. مقداری از خطب توحیدیه، مانوس شویم با مفاهیم معصومین و ببینیم قال الله و قال رسول الله و قال الصادق همه بر خلاف این فلسفه‌های خرافی است، بر خلاف این عرفان‌های خرافی است. عرفانی‌هایی که باید گفت خرفان‌ها، چیزهایی که جعل کردند، درست کردند و در مغز ما حوزوی‌ها قرار دادند. بی‌خود نبود آقای بروجردی (رض) موافق نبود که فلسفه تدریس بشود، حق با او بود. خودش هم حسابی فلسفه خوانده بود، اما موفق نبود، چون مغزها را خراب می‌کند. طلبه‌هایی که معرفت الله را از کتاب و سنت نگرفتند، بیایند یک اصطلاحاتی را شروع کنند، اصطلاحات جامدی که اصلاً مغز را خشک کند، یک مشت خاکروبه در مغز بریزند، فرض کنید یک مقدار هم نور داشته باشد.

«فمن خطبة للرسول (ص): «الحمد لله الذي كان في أوليته وُحدانياً/ وُحدانياً»^۱ صفحه ۱۸۶ جلد ۱۰ که انعام باشد. این اولیت که ازلیت است طبعاً، چون اولیت زمانی نیست، اگر اولیت زمانی باشد، قبل نبوده بعد شده است، این اولیت ازلیت است. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»^۲ به این معناست. «وُحدانياً» یا «وُحدانياً». آقایان بگویند: نخیر، وحدانی نیست. هر وقت خدا بوده، خلق هم بوده، منتها خلق مخلوق او است، او خالق است. اگر این مخلوق است که حادث است، هر وقت او بوده که این نبوده

۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰.

۲. حدید، آیه ۳.

است. «و في أزلته متعظماً بالالهية» ازلیت همان اولیت است، «و في أزلته متعظماً بالالهية» تعظّم بالالهية است، الاهیت ذاتی است، الاهیت از غیر نیست که تعظم به غیر باشد، به واسطه دیگری [...]

«متکبراً بکبریائه و جبروته» این تکبر دو تکبر است: یک تکبر مذموم است و یک تکبر ممدوح. تکبر حق تکبر ممدوح است. تکبر مذموم در دو بُعد است: یک بُعد این است که چیزی ندارد و می‌گوید دارم، «وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا»^۱ ندارد و می‌گوید دارم، این دروغ در دروغ است. دوم: دارد و خیال کند از خودش است، مدام نشان بدهد، دارد، خیال می‌کند از خودش است، بگوید من دارم و تو نداری. این هم دروغ است، از خودت نیست. ولی خداوند «متکبراً بکبریائه»، این جعلی نیست، آن کسی که ندارد بگوید دارم یا دارد و از جای دیگر است. نه، سومی است، اصل ذات حق کبریاء بقول مطلق دارد «متکبراً» هم برای بیان است، تبیین می‌کند که من خودم هستم، دیگری خدا نیست، من دارم، دیگری ندارد. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۲.

«ابتداء ما ابتدع» ممکن است کسی یک چیزی درست کند، ولی شکل را از دیگری گرفته است، ولی نه، «ابتداء ما ابتدع» آنچه را ابتداع کرده، یعنی خلق کرده است بدون الگو، سابقه نداشته، ماده اولیه را که خداوند خلق اول را خلق کرد، سابقه که نداشته، خدای دیگری نبوده است که خلق کند، خودش هم خلق نکرده بوده، خلق کرد و قبلاً هم خلق نکرده بود. خدا تنها بود. «ابتداء ما ابتدع» خودش شروع کرد آنچه را آغاز کرد و نمونه‌ای نداشت. «و أنشأ ما خلق على غير مثال» مثال نداشت، نمونه نداشت، نه مثال در اصل ایجاد، نه مثال در شکل موجود، دو مثال است.

- [سؤال]

- ابتدا مطلق است، بینهما عموم مطلق، ممکن است کسی اول یک کاری را بکند، ولیکن نمونه‌هایی داشته است، مثلاً فرض کنید بال طیاره، چرخ طیاره و... این‌ها هست. نمی‌توانند آن‌ها را درست کنند، ولی این شروع کرد طیاره ساختن، این ابتداع نیست، چرا؟ برای اینکه ابزار بوده، شکل به طور متفرع بوده است. ابتداع یعنی کاری را کرده که... بدعت چیست؟ یعنی کاری کرده که نبوده، این سابقه نداشته، نه ماده‌اش

۱. آل عمران، آیه ۱۸۸.

۲. فاطر، آیه ۱۵.

و نه هیئتش. پس «ابتداء» به تنهایی کافی نیست، این می‌گوید: آغاز کرد بر ساختن طیاره. بله، طیاره را کس دیگری نساخته بود، ولی بالش، پرش، بالایش، پابینش، همه این‌ها بودند. پس در اجزاء و در بعضی از کیفیات بود.

«و أنشأ ما خلق علی غیر مثال کان سبق» مثال نداشته «و لا لشیء مما خلق» این‌طور نیست که قبلاً هم خلق کرده بود و آن نمونه قبلی را داشت و حالا از روی آن نمونه خلق کرد، نه، قبلاً چیزی نبود. «ربنا اللطیف بلطف ربوبیته» لطف دو نوع است، لطیف بودن، باریک بودن، نازک بودن، ناپیدا بودن دو نوع است: یک ناپیدا بودن مربوط است که قابل پیدا شدن است، چشم ضعیف است عینک می‌زند. آن ریز است، با وسیله می‌بیند و الی آخر. ولکن «ربنا اللطیف بلطف ربوبیته» الوهیت حق سبحانه و تعالی لطیف است، ربوبیتش هم لطیف است. الوهیت لطیف است، چون ذات حق مورد ادراک نیست، ربوبیت لطیف است، ربوبیت بُعد سوم است؛ چون ذات است، صفات ذات است و فعل است، ربوبیت در صفات فعل است. کسی از ربوبیت حق سر در نمی‌آورد. چرا این کار را کرد؟ چگونه کرد؟ خود رسول الله (ص) که در بالاترین قله معرفت و علم است و بالاترین درجات وحی را بهتر از همه و بیشتر از همه اصحاب وحی از خدا گرفته، نمی‌داند خدا چه کار کرد که این‌طور شد، نمی‌تواند بداند، چون اگر بداند که او هم بخش سوم از ربوبیت را دارد. «ربنا اللطیف بلطف ربوبیته» این لطف است، نه فلانی طیاره می‌سازد، من نمی‌دانم، خوب من هم می‌روم یاد می‌گیرم و می‌سازم، مطلبی نیست، امکان دارد.

«و بعلم خبره فتق» این خبیریت حق، آگاهی به‌طور مطلق حق موجب شده است که فتق کند. رتق داریم و فتق، فتق باز کردن است، رتق بستن است. تمام باز و بسته‌ها کار حق است، ربوبیت در رتق و ربوبیت در فتق، چنانکه این آیه در سوره انبیاء است که آقای طنطاوی طور دیگری معنا کرده است. «أ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ أَ فَلَآ یُؤْمِنُونَ»^۱ سوره انبیاء است. در اینجا طنطاوی حرف‌هایی زده است که حالا کاری نداریم. مستر فلان و موسیو فلان و اینها را بر قرآن تحمیل کرده است. «کانتا رتقاً فَفَتَقْنَاهُمَا»؛ بسته بود باز کردیم، باز بود، بسته کردیم. تمام بازهای خلقت که بسته می‌شود در بُعد ربوبیت اختصاص به حق تعالی دارد، تمام بسته‌هایی که باز می‌شود

۱. انبیاء، آیه ۳۰.

در بُعد ربوبیت در اختصاص به حق است. این غیر از بستن و باز کردن خلق است، بستن و باز کردن خلق نظایر دارد.

«و بعلم خبره فتق، و بإحکام قدرته خلق جمیع ما خلق» قدرت دو بُعد دارد: یک بُعد اصل قدرت که این صفت ذات است، یک بُعد فعل قدرت. إحکام قدرت، نمی‌خواهد بگوید خدا قدرتش را زیاد کرد، بعضی این‌طور گمان می‌کنند. إحکام قدرت، خدا قدرتش را محکم کرد، وقتی محکم کرد، تمام خلق را خلق کرد. خیر، محکم هست. چون این قدرت دو بُعد دارد: یک بُعد که صفت ذات است «قبل أن یخلق» این محکم هست در بُعد ذاتی، اما در بُعد فعلی هنوز کاری نشده است. فلانی مجتهد هست، فتوا نداده است، ولی مجتهد است. از آقای حاج حسین قمی در حرم امام حسین سؤال کردند، بعد از اینکه آقا حاج سید ابوالحسن فوت کردند، ایشان هم مرجع شدند. سؤال کردند جواب این مسئله چیست؟ گفت: نمی‌دانم. اصرار کردند، داد زد: نمی‌دانم! آقا شما که مجتهد هستید، گفت: من در اینجا اجتهاد نکردم، مجتهدم، ولی اجتهاد نکردم. خداوند قادر علی کل شیء است، ولی قبل از اینکه چیزی را خلق کند، رزق بدهد، حیات بدهد؟

«و بإحکام قدرته» إحکام اظهار قدرت است، اظهار قدرت در زمینی که خلق می‌کند و نسبت به خلق باید قدرت‌های ربانی مصرف بشود. إحکام به این معناست. «و بنور الإصباح فتق» نور اصباح مراحل دارد. آن نور اصباحی که روشن است و واضح است برای همگان که چشم دارند، آن است که خورشید وقتی که طلوع فجر می‌شود «فتق» باز می‌کند، بسته‌ها را باز می‌کند، از چشم ما بدون نور موجوداتی بسته است، وقتی که خورشید کم‌کم می‌آید، این بسته‌ها باز می‌شود. «فلا مبدل لخلقه و لا معیّر لصنعه» این «لا مبدل لخلقه» چه می‌خواهد بگوید؟ یعنی ما که می‌رویم پایمان را عمل می‌کنیم و می‌بریم یا ریشمان را می‌تراشیم، این تبدیل خلق است یا نه؟ خیر، تبدیل دو نوع است: یک تبدیل بنیادی و یک تبدیل صوری. این تبدیل بنیادی نیست. خدا خلق کرد، ما بیاییم اعدام کنیم که اصلاً لاشیء مطلق بشود، نمی‌شود یا اینکه خدا خالق است و واحد است در خالقیت، این وحدت در خالقیت تبدیل شود، یکی دیگر هم بیاید خلق کند، یا خودش یا خدا به این قدرت می‌دهد که خلق کند، این تبدیل است.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۶.

تبدیل خالقیت حق چند نوع است: یک بُعد تبدیل است و وحدانیت حق در خالقیت، این امکان ندارد. دوم، این خلقی که خداوند کرده است، کسی بیاید اعدام کند. سوم، این خلقی که خداوند کرده است، کسی بیاید مانند آن خلق ایجاد کند. چهارم، فطرتی که در انسان‌ها هست که در یکی از آیات داریم «وَلَا مَرْئِيَهُمْ فَلْيَغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ»^۱ بعضی‌ها به این آیه تمسک می‌کنند برای اینکه ریش تراشی حرام است. آیه ربطی به موضوع ندارد. اگر ریش تراشی تغییر خلق الله است، زیر بغل را تراشیدن چیست؟ آن پایین را تراشیدن چیست؟ سر را تراشیدن چیست؟ این غلط است، این دالالتان است! نه، «فَلْيَغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ» چیست؟ یک بُعد بسیار بینش که در آیه فطرت بیان شده است، فطرت است، فطرت قابل تغییر نیست. فطرت خداخواه نمی‌تواند غیر از خدا را بخواهد، منتها غبارهایی گرفته است. «فَلْيَغَيِّرُنَّ» فلیبدلن نیست. ما یک تغییر داریم و یک تبدیل. تبدیل این است که فطرت انسان که خداخواه است، برداشته بشود و فطرت شیطان‌خواه بیاید. نمی‌شود کسی این کار را بکند. برای اینکه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^۲ کدام؟ این را می‌گوید. قدر معلومش این است که این فطرت وسیله رسیدن به دین حق است و بهترین وسیله درونی برای رسیدن به دین حق است، این قابل تبدیل نیست. حتی فطرت شیطان هم قابل تبدیل نیست، ولی تغییر بله، تغییر غیر از تبدیل است. تبدیل یعنی این را بردار و این را به جایش بگذار. تغییر یعنی چهره‌اش غبار می‌گیرد. یک صورتی که خیلی زیباست تبدیل کنید، این صورت را جدا کنید و صورت دیگری بیاورید، این نمی‌شود. ولی صورت زیبا را گل بمالید، کثافت بمالید، این تغییر می‌کند. «فَلْيَغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ».

در اینجا می‌فرماید: «فلا مبدل لخلق» تبدیل نیست، تغییر هم نیست. تبدیل نیست به آن معنایی که عرض کردم. «و لا مغیر لصنعه، و لا معقب لحکمه» معقب حکم به این معناست که خدا حاکم است، پیغمبر هم حاکم باشد، امام هم باید حاکم باشد، مجتهد هم حاکم باشد، این‌ها حاکم نیستند. «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»^۳ این فقط فرستاده حق است که حرف خدا را بیان کند، نه خودش می‌تواند حکم کند و نه خدا به او اجازه داده، نه می‌شود اجازه بدهد. معنای تعقیب حکم این است «و لا معقب

۱. نساء، آیه ۱۱۹.

۲. روم، آیه ۳۰.

۳. آل عمران، آیه ۱۴۴.

لحکمه» دنبال نمی‌شود کرد حکم خدا را در حاکمیت، بله، باید دنبال کرد حکم خدا را در عمل کردن، در بیان کردن حکم خدا و در عمل کردن و نشر دادن، اما «و لا معقب لحکمه» حاکم فقط خداست. «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^۱ «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ»^۲ حکم فقط الی الله است، الی الله کتاب الله است و اگر رسول گرفتید، رسول هم از الله می‌گیرد. پس این‌طور نیست که نماز صبح دو رکعتی بوده، دو رکعت را خدا درست کرد و دو رکعت هم پیغمبر. چنین حرفی نداریم، اصلاً این دروغ است، این ابواب دروغ است و باید معنا کرد. پیغمبر فقط رسول است، رسول اله نیست، اله نیست، یک در بیلیاردم و در بی‌نهایت هم الوهیت ندارد، در هیچ بُعدی از ابعاد.

«و لا راد لأمره» این امر چه امر تکوینی باشد و چه امر تشریحی باشد. اگر امر تکوینی است، تمام عالم جمع شوند نمی‌توانند امر تکوینی حق را برطرف کنند. «یا نازُ کونی»^۳ خداوند چنان «نازُ کونی» به آن آتش فرمود که ابراهیم شروع کرد لرزیدن، اگر «بَرْدًا وَ سَلَامًا» نبود، واقعاً یخ می‌زد، ولی چون «بَرْدًا وَ سَلَامًا» بود، این خیلی معتدل شد. این «لا راد لأمره» امر ایجابی و امر سلبی، اگر امر تکوینی باشد، چون واحد است در کل جهات الوهیت و ربوبیت، اگر امر به تکوین کند، زور هیچ کس نمی‌رسد که این امر این‌طرف و آن‌طرف بشود یا کم و زیاد بشود. امر تشریحی هم همین‌طور است، اگر خداوند چیزی را واجب کرد که من نمی‌توانم شورای مصلحت درست کنم و حرامش کنم، حرام کرد که نمی‌توانم واجب کنم، موافق هم آنچنان که بعد عرض خواهیم کرد... امروز ما یک فصل جدیدی ما در فقه داریم، فقه ما سنتی نیست، پویا هم نیست، گویا است، ناطق حق است که کلام الله است و قرآن است، تمام ابعاد احتیاجات کل مکلفین را الی یوم الدین قرآن در بُعد محوری و سنت در بُعد حاشیه‌ای گویاست. احتیاج ندارد که آخوند و سید و شیخ با هم این قلت و قلت کنند، یک حکم درست کنند، مثلاً حکم ثانی، حکم ثالث. احکام اولیه، احکام ثانویه، تمام جهت را قرآن و سنت بیان کرده است «و لا راد لأمره».

- [سؤال]

۱. یوسف، آیه ۴۰.

۲. شوری، آیه ۱۰.

۳. انبیاء، آیه ۶۹.

- ما حرام نمی‌کنیم، ما طبق دلیل می‌گوییم حرام است. می‌گوییم اهم و مهم در کار است، اهم و مهم را چه کسی به ما یاد داد؟ خدا.

- [سؤال]

- حج نه، مگر باید یک به یک همه را بگوید؟ اهم و مهمی که قرآن بیان کرده است، ما هر جا که طبق حکم خدا اهم دیدیم و آن را طبق حکم خدا مهم دیدیم، طبق حکم خدا باید اهم را بر مهم مقدم بداریم. این جعل حکم نیست، این موضوع است، روی جعل حکم داریم بحث می‌کنیم.

- [سؤال]

- حرام می‌شود. اگر مستحب من مانع واجبات دیگران بشود، این باز هم مستحب است؟ مستحب نیست.

«لا مستراح عن دعوته»^۱ از دعوت خدا جای استراحت نیست، دعوت حق دعوت علمی است، معرفتی است، عبادتی است، توقف معنا ندارد. در تمام حالات، در نشئات ثلاث که نشئه اولی مخصوصاً نشئه دنیا است، «لا مستراح عن دعوته». امر کرد بسم الله، نهی کرد بسم الله. هیچ حال راحتی که بله، ما دیگر مطلق شدیم، رفتیم مکه و برگشتیم، مطلق هستیم دیگر، نخیر، هیچ وقت مطلق نمی‌شوید. حتی معصوم مطلق نمی‌شود، معصوم یک رکعت نماز را ترک کند از عصمت الهی و بشری سقوط «و لا زوال لملکه، و لا انقطاع لمدته» ما دو مدت داریم: یک مدت زمانی و یک مدت غیر زمانی. این مدت، مدت غیر زمانی است، خدا که مدت زمانی ندارد، خدا که عمر ندارد.

- [سؤال]

- زوال ملک است. یعنی خداوند سلطان است، سلطنت حق زائل نمی‌شود، همان طور که وجودش زائل نمی‌شود.

- ازلی است.

- بله، ازلیت و ابدیت.

- [سؤال]

- نه، چون ممکن است شاه به تنهایی تنها باشد و مملکتی در کار نباشد، ولی ذاتاً شاه است. یک مرتبه او را شاه می‌کنند، یک مرتبه ذاتاً شاه است.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۶.

- شاه بر چه باشد؟

- شاه باشد، یکی بر خود حاکم است که خودش از بین نمی‌رود، از دست نمی‌رود و نفله نمی‌شود، منطفی نمی‌شود، یکی هم اینکه اگر مُلکی باشد. ما از «و لا زوال لملکه» نمی‌توانیم استفاده کنیم که... اولاً «لا زوال» برای ابدیت است، برای ازلیت که نیست. «لا زوال» اشاره به ابدیت است، یعنی این مُلک خداوند که ازلاً، ازلاً، ازلاً بوده است، یعنی مُلک ذات و ملک قدرت و ملک علم و ملک حیات که بوده است و مُلک مربوط به این نیست که مملوکی در کار باشد، آن مُلک است که مملوک می‌خواهد، مُلک مملوک نمی‌خواهد. این مُلک ازلیت دارد و ابدیت هم دارد. «و لا انقطاع لمدته، و هو الکینون أولاً و الدیموم أبداً» کینون مبالغه در کون است، دیموم مبالغه در دوام است. کینون، کون ازلی است و دیموم کون ابدی است. یعنی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» «المحتجب بنوره دون خلقه في الأفق الطامح» خدا حجاب کرده، منتها حجاب کرده نیست، همیشه حجاب است. قبل از اینکه خلقی خلق کند، کسی نبود که از او حجاب بکند، بعد از اینکه خلق را خلق کرد، اصلاً ذوات خلق به حجاب‌اند بین خلق و بین رب، به چه؟ «بنوره» نور چه؟ نور ذات. بنور ذات که تعبیر نور از ذات حق به این معنا درست است که ظاهر است و مظهر است، منتها این نور آن قدر قوی است که نمی‌شود دید، نور خورشید، شما چشم به خورشید می‌توانید بیندازید؟ نمی‌توانید، البته مثال است.

«المحتجب بنوره دون خلقه» کجا؟ «في الأفق الطامح» ما آفاقی داریم، یک افق ظاهری داریم روی زمین، یک افق ظاهری داریم در ابعادی که می‌توانیم ببینیم با چشم غیر مسلح، یک افق ظاهری داریم که با چشم مسلح می‌توانیم ببینیم. این‌ها آفاق ظاهری است. یک افق باطنی فطری و عقلی داریم و افق علمی داریم در تمام آفاق ادراکی، خدا از ما حجاب کرده است، در کل ابعاد، ابعاد ظاهری، ابعاد باطنی، ابعاد درونی، ابعاد برونی، ابعاد حصولی و ابعاد تحصیلی، ممکن نیست و مستحیل است ذاتاً که ما هر قدر آفاق فطری و عقلی و علمی و دقی و فکری و تدبیری را زیاد کنیم، بتوانیم او را ادراک کنیم. «في الأفق الطامح» طامح یعنی عمیق و شامل، نه افق فقط ظاهری.

«و العز الشامخ» افق طامح این‌طور است، عز شامخ آن‌طرف است. دیروز عرض کردیم دو حجاب است: یک حجاب از ماست، یک از حجاب از حق است. حجاب از ماست که حادث و محدود هستیم، نمی‌توانیم بر نامحدود محیط باشیم. حجاب از

اوست، عز شامخ است؛ چون لا محدود بودن و مجرد بودن، قابل محاط بودن برای شخصی که خودش محاط است نیست. پس «في الأفق الطامح» برای ماست که ادراک‌های ما کُند است «و العز الشامخ» برای اوست که عز و عظمت او به قدری شموخ دارد، به قدری بالا و بالا و بالا است که به آن بالا هیچ کس نمی‌تواند برسد. «و الملك الباذخ» که جمع بین ازلیت و ابدیت است. «فوق كل شيءٍ علا». «لا فوقيَّةً مكانية و لا زمانية». «و من كل شيءٍ دنا» نه فی كل شيءٍ «و من كل شيءٍ دنا فتجلی لخلقه» نه فی خلقه «لخلقه». «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ^۱ فِي الْجَبَلِ نَبَسَ.

«فتجلی لخلقه من غیر آن یكون یری» به هیچ وسیله‌ای از وسائل رؤیت که ادراک است. «و هو بالمنظر الأعلى». این منظر اعلی به چه حساب است؟ ما یک منظر دانی داریم، منظر عالی داریم، منظر اعلی داریم. منظر دانی که می‌شود با نظرهای دانی که چشم و حس و این‌هاست دید، منظر عالی داریم که با عقل و فطرت و و علم و اینها درک می‌کنیم با مراتب. یک منظر اعلی داریم، حق سبحانه و تعالی ذاتش و صفاتش و افعالش در منظر اعلی است، این منظر اعلی دو بخش می‌شود: یک منظر مستحیل و یک منظر واجب، منظر واجب معرفت است، نه در حد ادراک، منظر مستحیل رؤیت و ادراک اوست که احاطه باشد. «فأحب الإختصاص بالتوحيد إذا احتجب بنوره، و سما في علوه، و استتر عن خلقه».^۲

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۷.